

تفسیر شوپنهاور بر اصل جهت کافی

عبدالله امینی*

محمدجواد صافیان**

چکیده

اصل جهت کافی یکی از اصول بسیار مهم فلسفی است. آرتور شوپنهاور فیلسوف مشهور آلمانی، بر این اصل بسیار تأکید کرد و آن را مدخلی برای ورود به نظام فلسفی خویش قرار داد. وی بر آن است تا حدود و شرایط اطلاق این اصل را به نحو دقیق مشخص کند و از کاربرد ناروای آن در ساحت ماورای واقعیت پدیداری بپرهیزد. این اصل در نظام فلسفی وی حاکم بر روابط و نسب میان پدیدارها و اعیان است. به علاوه، اصل مذکور در نظام فلسفی وی مساوی با اصل علیت نیست، بلکه گسترده‌تر از آن است؛ زیرا اصل علیت تنها صورتی از صورت‌های چهارگانه اصل جهت کافی است. در این نوشتار سعی بر این است که مفاد، کارکرد، حوزه اطلاق و اهمیت این اصل را در فلسفه شوپنهاور نشان دهیم.

کلیدواژه‌ها: اصل جهت کافی، شوپنهاور، فاعل شناسا، متعلق شناخت، علیت، ماده، مکان، زمان

*. دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه اصفهان، aminiphilosophy@gmail.com

** استادیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان، safian@ltr.ui.ac.ir

[تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۰۷/۰۱؛ تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۰۷/۱۱]

مقدمه

هر نظام فلسفی ضرورتاً بر اصولی مبتنی است. ممکن است فیلسوف برخی از آن اصول را توجیه یا اثبات کند، اما نهایتاً برخی از اصول بنیادی که هر گونه تفکر فلسفی تنها بر پایه آن‌ها امکان‌پذیر است، همواره باقی می‌مانند که فیلسوف برای پرهیز از افتادن در دام تسلسل و به جهت بدیهی‌بودنشان چاره‌ای جز پذیرش آن‌ها ندارد؛ زیرا فرض برخی اصول بنیادین برای تفکر فلسفی ضروری است. اما نکته مهم این است که در هر نظام فلسفی یکی از این اصول بر سایر اصول اولویت و تقدم می‌یابد، یا معنایی که در بطن اصلی نهفته است، مجال ظهور پیدا می‌کند. این امر خود ممکن است معلول عواملی باشد که خاص هر دوره فکری در فلسفه است.^۱ به عنوان مثال در فلسفه جدید توجه جدی لایب‌نیتس به اصل جهت کافی (the principle of sufficient reason) در کنار اصل امتناع تناقض، خود شاهی بر این مدعاست. هر چند مفاد این اصل تا حدی در ضمن آثار فیلسوفان کلاسیک نهفته است، بر پایه عنایت وی به اصل جهت کافی بود که این اصل بیش از پیش در کانون توجه فیلسوفان قرار گرفت.

یکی از فیلسوفانی که به این اصل توجه کافی کرد و تا حدی می‌توان گفت که فلسفه خود را بر آن بنیاد نهاد، آرتور شوپنهاور (Arthur Schopenhauer) (۱۷۸۸-۱۸۶۰) ایدئالیست و فیلسوف پساکانتی (Post-Kantian) است. اهمیت اصل جهت کافی و جایگاه ممتاز آن در نظام فلسفی او از عنوان رساله دکتری‌اش، در باب ریشه‌های چهارگانه اصل جهت کافی (On the Fourfold the Principle of Sufficient Reason) برمی‌آید. نوع نگرش وی به این اصل، قلمرو اطلاق و شرایط کارکرد آن با نگاه سایر فیلسوفان متفاوت است. درک چگونگی این امر، مستلزم آشنایی کافی با کلیت نظام فلسفی اوست. این اصل با بسیاری از اجزاء نظام فلسفی شوپنهاور عجین شده است و چارچوب منطقی آن نظام را مشخص می‌کند، تا جایی که او جنبه‌های دوگانه جهان را در نسبت با کارکرد این اصل می‌سنجد.^۲ آنجا که به بررسی جهان به عنوان بازنمود (The world as representation) می‌پردازد، از منظر این اصل، مسئله شناخت را بررسی می‌کند؛ زیرا فاعل شناسا (سوژه: subject) برای اینکه بتواند متعلق شناخت (ابژه: object) را مورد شناسایی قرار دهد، یا اصلاً رابطه متضایف میان فاعل شناسا و متعلق شناخت برقرار شود،^۳ نیازمند لحاظ کردن این اصل و متعلقاتش است. به طور کلی این اصل در سراسر نظام فلسفی وی حضور دارد، هر چند در بخشی از آن (جهان به عنوان بازنمود) دارای کارکرد مثبت و در بخشی دیگر (جهان به عنوان اراده) به نحو سلبی به کار می‌رود و فاقد کارکرد است.

شوپنهاور و تاریخچه اصل جهت کافی

اصل جهت کافی به عنوان یک اصل مهم فلسفی، دستاورد فلسفه شوپنهاور نیست؛ بلکه اصلی است که به درازای تاریخ فلسفه — البته با فراز و نشیب و اغلب با اصطلاحات و مفاد مختلفی — مطرح بوده است. شوپنهاور نیز به این نکته اذعان دارد؛ به همین دلیل وی در فصل دوم رساله در باب ریشه‌های چهارگانه اصل جهت کافی به تبارشناسی اصل مذکور در میان آراء و اندیشه‌های فیلسوفان پیش از خود (اعم از فیلسوفان کلاسیک و جدید) می‌پردازد. از افلاطون، ارسطو (به ویژه تفکیک علت‌های چهارگانه وی)، سنت مدرسی، دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس، هیوم، ولف، باومگارتن و نهایتاً کانت نام می‌برد و صفحاتی چند را به بررسی تلقی هر یک در باب علت (cause) و جهت (reason) اختصاص می‌دهد و نقاط ضعف تلقی آن‌ها را آشکار می‌کند.^۴ وی بر این باور است که فیلسوفانی از جمله ارسطو و دکارت، میان علت و جهت تفاوتی قائل نشده و تصور روشنی از تمایز میان این دو نداشته‌اند و غالباً آن‌ها را با هم خلط کرده‌اند. از دید وی به طور کلی، فیلسوفان سنتی به تمایز واضح میان پی‌جویی دلیل یا جهت چیزی به عنوان بنیاد و زمینه (ground) مدلول و پی‌جویی علت یک حادثه واقعی دست نیافته‌اند (Schopenhauer, 1903, p.10). در اینکه آیا شوپنهاور در اظهار این نکته برحق است یا خیر می‌توان تردید کرد.

به اعتقاد شوپنهاور، در این میان اسپینوزا بود که این دو (علت و دلیل) را برای تبیین رابطه میان جوهر واحد با حالاتش از هم متمایز کرد؛ وی به جای علت و معلول از دلیل و مدلول یا نتیجه (consequence) بهره گرفت. اما اشکال کار اسپینوزا در اینجا بود که در کتاب مشهورش، /خلاق، بارها این دو را (علت و دلیل) به جای هم به کار برده و این کار او، شوپنهاور را ناامید کرده است (ibid, p.15-16).

اما چنان که در تاریخ فلسفه مشهور است، فیلسوفی که به طور جدی اصل جهت کافی را به عنوان یک اصل مهم فلسفی هم‌پایه اصل امتناع تناقض مطرح کرد، لایبنیتس بود.^۵ اصل جهت کافی با تعبیر «هیچ چیزی بدون جهت کافی وجود ندارد»، نخستین بار توسط لایبنیتس به صراحت، به عنوان اصل بنیادین فلسفه معرفی شد (ریتر، ۱۳۸۶، ص ۸۶). وی استدلال‌های ما را مبتنی بر دو اصل می‌داند: اصل امتناع تناقض، «که به موجب آن هر آنچه را که حاوی تناقض باشد کاذب، و هر آنچه را که ضد یا نقیض امر کاذب باشد حقیقی [=صادق] می‌دانیم» و دیگری اصل جهت کافی، «که به موجب آن هیچ امر واقع را حقیقی یا موجود، و هیچ گفته‌ای را راست نمی‌دانیم مگر اینکه دلیل کافی برای این گونه بودن و نه دیگرگونه بودن آن وجود داشته باشد؛ هر چند این دلایل اغلب نتوانند بر ما معلوم گردند» (لایبنیتز، ۱۳۷۲، ص ۱۷۲؛ لایبنیتس، ۱۳۷۵، صص ۱۲۱ و ۱۲۲). چنان که پیداست در نظر لایبنیتس اصل جهت کافی هم حاکم بر حوزه امور واقع و هم قلمرو ذهن است. به بیان دیگر، هم یک اصل وجودی است و هم یک اصل معرفتی. لایبنیتس در تناظر با این دو اصل، دو نوع حقایق را از هم متمایز می‌کند،

حقایق عقلی و حقایق واقعی. حقایق عقلی ضروری‌اند و مبتنی بر اصل امتناع تناقض؛ زیرا خلاف آن‌ها ممکن نیست و با تحلیل، دلیل آن‌ها را می‌توانیم یافت. اما حقایق گونه‌دوم ممکن‌اند، خلاف آن‌ها نیز امکان دارد و متضمن تناقض نیست (همان، صص ۳-۱۲۲).

هر چند شوپنهاور به این امر کاملاً آگاه است که لایب‌نیتس بود که برای نخستین بار اصل جهت کافی را مورد تأمل جدی قرار داد، و جایگاه آن را مشخص کرد و آن را به عنوان اصل اساسی «کل دانش‌ها» بیان کرد، نقد او به لایب‌نیتس این است که اگرچه در تمایز میان دو حوزه حقایق عقلی و حقایق واقعی و اصول حاکم بر هر یک کوشید، اما این مسئله را به نحو جزئی و دقیق بررسی نکرد. البته ادعای شوپنهاور در مورد لایب‌نیتس قابل بحث است؛ زیرا بیشتر تلاش لایب‌نیتس در واقع معطوف به تحلیل و بررسی این دو ساحت بود. به باور شوپنهاور، ولف نخستین فیلسوفی بود که به صراحت دو دلالت مهم این اصل را از هم متمایز و اختلاف میان آن‌ها را به تفصیل بیان کرد (Schopenhauer, 1903, p.20). به هر حال، اینکه تا چه حد نقد شوپنهاور بر فیلسوفان پیش از خود در باب تلقی آن‌ها از اصل جهت کافی رواست، به بحث ما مربوط نمی‌شود و خود در این زمینه پژوهشی مستقل می‌طلبد. اما مهم این است که شوپنهاور تلقی هر کدام از آن‌ها را نسبت به این اصل و مفاد آن به نقد می‌کشد تا دیدگاه خود را در باب آن به کرسی بنشانند.

صورت‌بندی اصل جهت کافی

شوپنهاور صورت‌بندی لایب‌نیتس را از اصل جهت کافی – که در رساله *منادولوژی* (*Monadology*) و برخی آثار دیگر وی آمده است – به کار نمی‌برد، بلکه بنا به اذعان خویش از صورت‌بندی ولف و سنت ولفی استفاده می‌کند؛ زیرا شمول و جامعیتش بیشتر است. صورت‌بندی سنت ولفی از اصل جهت کافی این است که «هیچ چیزی، از آن جهت که هست، بدون جهت و دلیل نیست» (ibid, p.5). این بیان به این معنی است که هیچ چیزی خودبنیاد (self-standing) نیست، بلکه هر چیزی در نسبت با چیز دیگری قرار دارد که به مثابه جهت و دلیل وجودش است (Janaway, 2002, p.19). به اذعان شوپنهاور، تلقی ولف در باب اصل جهت کافی با سایر فیلسوفان متفاوت است؛ زیرا وی برخلاف سنت رایج، اصل مذکور را صرفاً در منطق قرار نداد، بلکه آن را در حوزه هستی‌شناسی نیز به کار برد. البته برخلاف تلقی شوپنهاور در این زمینه، فضل تقدم با خود لایب‌نیتس بود، نه با ولف.

شوپنهاور اصل جهت کافی را اثبات نمی‌کند، بلکه آن را مفروض می‌گیرد و از این جهت با لایب‌نیتس همگام است، برخلاف ولف که درصدد اثبات این اصل برآمد (ریتر، ۱۳۸۶، ص ۹۰). شوپنهاور با استناد به سخنی از ارسطو، این اصل را اثبات‌ناپذیر می‌داند؛ براهین فیلسوفان دیگر را در جهت اثبات آن شعبده‌بازی و بازی با کلمات می‌خواند (Schopenhauer, 1903, p.27). آن‌ها

دلیل و جهت برای اصلی جست‌وجو می‌کنند که خود اصلاً جهت یا دلیل ندارد. به بیان دیگر، اصل جهت کافی خودش مبنای استدلال‌ها و احکام است و لذا ورای آن جهتی وجود ندارد. نسبت میان اصل جهت کافی و جهت و دلیل آن مانند نسبت میان برهان و اصول متعارف است؛ اگر برای هر پدیده‌ای برهانی و استدلالی اقامه کنیم، اصول متعارفی باقی می‌ماند که آن‌ها دیگر از طریق برهان قابل توجیه نیستند و باید آن‌ها را از پیش مسلم بگیریم. به طور خلاصه، از آنجا که اصل جهت کافی عبارت است از «اصل تمام تبیین‌ها (explanations)» (ibid, p.184)، اصلی ورای آن وجود ندارد تا به کمکش اصل مذکور را توجیه کنیم؛ به همین دلیل، اصل جهت کافی خود توجیه‌ناپذیر است.^۶

اگر چه شوپنهاور صورت‌بندی ولف از اصل جهت کافی را اخذ می‌کند و در عین حال گوشه‌چشمی هم به فراز و فرودهای این اصل در تاریخ فلسفه دارد، اما نوع نگاه وی به این اصل، قلمرو، حدود اطلاق و نسبت آن با جهان و امور موجود در آن، از جهتی خاص فلسفه اوست. اینجا تفاوت تلقی وی از کارکرد این اصل، با شیوه نگرش لایبنیتس نسبت به آن روشن می‌شود. این اصل حاکم بر روابط و نسبت میان پدیدارها و متعلقات شناخت است، و نه حتی حاکم بر خود پدیدارها؛ یعنی نحوه نمایان شدن پدیدارها بر اساس این اصل صورت می‌گیرد. هر شناختی برای شوپنهاور چیزی جز رابطه متضایف میان فاعل شناسا و متعلق شناخت نیست. هر چند ذهن ما انسان‌ها، دارای ساختار مشخص و واحدی است، متعلقات شناخت همه از یک سنخ نیستند. از این جهت شوپنهاور میان متعلقات شناخت — که وجودشان چیزی جز در برابر فاعل شناسا بودن نیست — تمایز قائل می‌شود؛ زیرا همه متعلقات شناخت که بازنمودهای فاعل شناسا هستند، دارای یک ویژگی مشترک نیستند، بلکه هر دسته‌ای از آن‌ها دارای خصیصه‌های منحصر به فردی است که با سایر دسته‌ها تفاوت دارد (Schopenhauer, 1903, p.30). اشتراکشان تنها در این است که همگی متعلق برای فاعل شناسا هستند و نه بیش از این.

بنابراین، در اندیشه شوپنهاور همانند لایبنیتس، اصل جهت کافی حاکم بر حوزه شناخت (ذهن) و قلمرو واقعیت‌پذیری (و نه واقعیت‌فی‌نفسه) است. اصل جهت کافی صورت ذهنی پیشینی‌ای است که ترکیب همه تجربه‌های ممکن را تعیین می‌کند (تافه، ۱۳۷۹، ص ۳۹). لذا هم یک اصل منطقی و هم یک اصل فلسفی است. تفاوت مهم این است که دایره اطلاق این اصل از نظر لایبنیتس محدودیت ندارد و بر تمام آنچه گفته شود یا در جهان طبیعی رخ دهد یا به وجود آید، قابل اطلاق است. اما بر اساس نظر شوپنهاور، اصل مذکور تنها بر حوزه‌پذیری و نسبت میان اشیاء (اعم از متعلقات ذهنی یا خارجی) قابل اطلاق است. به طور کلی، به باور شوپنهاور، اراده (will)، ایده‌های افلاطونی (Platonic ideas)، قوانین طبیعت، ماده، جهان به مثابه یک کل و حتی خود اشیاء از قلمرو کارکرد این اصل خارج‌اند.

به زعم شوپنهاور، اهمیت ویژه اصل جهت کافی از آنجاست که ممکن است «بنیاد تمام دانش‌ها (sciences)» قرار گیرد (ibid, p.4)؛ زیرا مقصود از دانش، چیزی جز مجموعه‌ای از مفاهیم

(notions) نیست که به هم مرتبطاند؛ به این معنی که هر یک از این مفاهیم از دیگری به مثابه جهت‌ناشی شده است. این فرض پیشینی که تمام اشیاء و موجودات ضرورتاً دلیل یا جهتی برای وجود داشتند، همواره و هر جا ما را وامی‌دارد که در پی چرایی باشیم و این چرایی به درستی در تمام دانش‌ها وجود دارد (ibid, p.5).

شوپنهاور مقصود خود را از تمایز میان دسته‌های متعلقات شناخت و نحوه یا صورت اصل جهت کافی حاکم بر هر یک از این دسته‌ها بیان می‌کند. وی در مجموع چهار دسته (یا رده) (class) از متعلقات شناخت را از هم متمایز می‌کند و متناظر با هر دسته از این متعلقات شناخت، صورت یا ریشه‌ای از اصل جهت کافی را قرار می‌دهد. در مورد اینکه چرا شوپنهاور تنها به چهار ریشه یا چهار صورت — که چهارگونه توجیه و توضیح جهان‌اند — نه بیشتر و نه کمتر باور دارد، یکی از مفسران بحق متذکر شده است که این امر تنها در تناظر با علت‌های چهارگانه ارسطویی توضیح‌پذیر و قابل درک است (Wicks, 2008, p.35). در نتیجه، ما چهار دسته متعلق شناخت و چهار ریشه اصل جهت کافی متناظر با این چهار دسته داریم. این چهار دسته از متعلقات شناخت از آن جهت که همگی در نسبت با فاعل شناسا قرار دارند و نیز همگی تحت اصل جهت کافی هستند، دارای وجه اشتراک‌اند. اما از آن جهت که هر کدام تحت یکی از صورت‌ها یا ریشه‌های اصل جهت کافی قرار دارند و در نتیجه، ضرورت حاکم بر هر دسته با سایر دسته‌ها متفاوت است، با هم تفاوت دارند. یکی از مفسران بر این باور است که شوپنهاور تقسیم‌بندی چهارگانه اصل جهت کافی را «اساس نظام اثر اصلی خود»، یعنی جهان به عنوان اراده و بازنمود (The World as Will and Representation) قرار داده است (ذاکرزاده، ۱۳۸۶، ص ۲۲). حال چهار دسته مذکور و صورت مختص حاکم بر هر کدام را بیشتر توضیح می‌دهیم.

ریشه‌های چهارگانه اصل جهت کافی

الف) دسته نخست متعلقات شناخت: شوپنهاور این دسته از متعلقات شناخت را این‌گونه توضیح می‌دهد: «دسته نخست متعلقات شناخت ممکن برای قوه بازنمودی (faculty of representation) ما عبارت است از بازنمودهای شهودی، کامل و تجربی» (Schopenhauer, 1903, p.31). این دسته از متعلقات شناخت دارای سه ویژگی هستند: ۱- شهودی‌اند؛ از آن جهت که در مقابل اندیشه‌های محض، یعنی مفاهیم انتزاعی قرار دارند و متعلق ادراک تجربی قرار می‌گیرند.^۲ ۲- کامل‌اند؛ به این دلیل که نه تنها پدیدارها یا ویژگی‌های صوری (formal) را شامل می‌شوند، بلکه بخشی از پدیدارها یا ویژگی‌های مادی را نیز دربر می‌گیرند. در زمان و مکان بودن ویژگی‌های صوری، و قرمز بودن، گرد بودن و ... ویژگی‌های مادی دسته نخست متعلقات شناخت هستند (White, 1999, p.66).^۳ تجربی‌اند؛ زیرا از

یک رابطه صرف ذهنی نیامده‌اند، بلکه از طریق تحریک احساس در ارگانیسم حسی ما از خارج سرچشمه گرفته و به جهان تجربی یا حسی متعلق‌اند. وی به تبعیت از کانت، این دسته از متعلقات شناخت را واقعیت تجربی (empirical reality) می‌نامد (Schopenhauer, 1903, p.31). بازنمودهای تجربی از طریق دو صورت حس درونی و بیرونی، یعنی زمان و مکان حاصل می‌شوند. این دو صورت بدون محتوا قابل درک نیستند و تنها هنگامی قابل درک می‌شوند که چیزی آن‌ها را پُر کرده باشد؛ این محتوا نزد شوپنهاور همان ماده است. اگر زمان تنها صورت متعلقات شناخت بود، هیچ چیزی ثابت نداشت و در سیلان بی‌پایان بود. در مقابل، اگر مکان به تنهایی صورت متعلقات شناخت بود، همه چیز صلب و بی‌حرکت بود. بنا بر قول به پیشینی بودن صورت‌های سه‌گانه زمان، مکان و علیت، ما به عنوان فاعل شناسا هر آنچه را از اشیاء پدیداری و جهان روزمره در می‌یابیم، ضرورتاً بر اساس این مفاهیم درک می‌کنیم و لذا از آنجا که اصل جهت کافی حاکم بر این حوزه، تغییرات اشیاء را توجیه می‌کند و تغییرات هم تنها در زمان و مکان و بنا بر اصل علیت امکان‌پذیر است، شوپنهاور زمان، مکان و علیت (causality) را سه صورت اصل جهت کافی می‌داند (Schopenhauer, 1977, p.157)، و هر سه را به متعلقات تجربی اطلاق می‌کند. به زعم او ماده چیزی جز مجموع ویژگی‌های زمان و مکان، یعنی توالی (succession) و همبودی (co-existence) نیست. شوپنهاور گام فراتری می‌نهد و علیت را مساوی ماده می‌انگارد. شناخت قانون علیت برابر است با شناخت ذات ماده؛ زیرا «ماده کلاً چیزی جز علیت نیست» (Schopenhauer, 1903, p.97). ماده خود قابل ادراک حسی نیست، بلکه تنها در ذهن می‌توان به آن اندیشید. ماده، در این سخن شوپنهاور، بیشتر شبیه آن چیزی است که در فلسفه مشایب هیولی می‌نامند. استدلال شوپنهاور این است که ما تنها حالات ماده را می‌توانیم مورد ادراک حسی قرار دهیم، نه خود ماده را که لایتغیر است و همواره به یک حالت باقی می‌ماند. علیت بر خود ماده قابل اطلاق نیست، چون با آن یکی است. از این جهت نسبت علیت با ماده همانند «چشمی است که همه چیز را می‌بیند، جز خودش» (ibid, p.97). به زعم شوپنهاور وجود شیء همان تأثیر آن شیء است (علیت)؛ شناخت اثر شیء شناخت خود شیء است. شیء در همین تأثیر است که وجود دارد، و رای این تأثیر ذاتی مستقل برای آن نمی‌توان قائل شد. البته یکی گرفتن ماده و علیت از طرف وی، اعتراض برخی مفسران را برانگیخته است؛ آن‌ها دلیل او را قانع‌کننده نمی‌دانند؛ زیرا او از یک جهت بر مطلقیت و پایایی ماده پافشاری می‌کند که نه آغازی دارد و نه انجامی (یعنی تغییر و کنشی در آن ملحوظ نیست)؛ از جهت دیگر، ماده را با علیت یکی می‌گیرد که این رأی بر پایه توالی علت‌ها در زمان استوار است (جهانبگلو، ۱۳۷۷، ص ۹۱). به زعم یکی دیگر از مفسران، شوپنهاور از یک جهت بر این باور است که جهان به عنوان بازنمود چیزی نیست جز متعلق برای فاعل شناسا. از طرف دیگر ماده را به جهان تجربی نسبت می‌دهد که تمایز میان زمان و مکان را پر می‌کند و همان ماده است که در رابطه علی با سایر بخش‌های جهان تجربی قرار دارد. اما در عین حال می‌گوید: بدون ادراک ذهن (سوژه)، چنین عین‌ها یا جهان تجربی‌ای

وجود ندارند و این برای شوپنهاور دشواری پیش می‌آورد (Janaway, 2002, p.29). به طور خلاصه، ماده چیزی جز علیت نیست؛ زیرا هستی حقیقی ماده همان کنش و فعل آن است. ماده در خلأ وجود ندارد؛ زیرا ماده برای اینکه وجود داشته باشد، نیازمند زمان و مکان است. به بیان دیگر، می‌توان گفت از آنجایی که وجود ماده و قوامش به کنش آن بستگی دارد و کنش هم مستلزم نوعی تغییر است و تغییر هم در مکان و زمان یا در یکی از این دو صورت می‌گیرد، در نتیجه، علیت مکان و زمان را با هم وحدت می‌بخشد؛ چرا که علیت، توالی و ناپایداری اجزاء زمان را با دوام و پایداری اجزاء مکان در ماده با هم جمع می‌کند (Schopenhauer, 1903, pp.3-32). این نکته را می‌توان به شیوه دیگری بیان کرد: کنش یا تغییر همان چیزی است که ما از آن تعبیر به علت و معلول می‌کنیم و اینجاست که میان فاعل شناسا — که اصل جهت کافی و صور سه‌گانه‌اش پیشینی ذهن وی هستند — و متعلقات شناخت — که صور سه‌گانه اصل جهت کافی در آن ساری و جاری هستند و اصلاً وجود ماده به این صور بستگی دارد — پیوند ایجاد می‌شود.

بنابر آنچه گذشت، در نسبت با متعلقات شناخت جهان تجربی، اصل جهت کافی به صورت اصل علیت در می‌آید؛ شوپنهاور اصطلاحاً آن را اصل جهت کافی شدن (the principle of sufficient reason of becoming) نامد (ibid, p.37). این شیوه نام‌گذاری به دلیل آن است که اصل مذکور در اطلاقش بر پدیدارها تغییری را مفروض می‌گیرد که بر یک حالت (state) جدید وارد می‌شود؛ بنابراین، تلقی شوپنهاور از اصل علیت همانند غالب فیلسوفان، این است که هر گاه یک یا چند متعلق واقعی (real object) وارد حالت جدیدی شوند، باید برخی حالات دیگر مقدم بر این حالت باشند و حالت جدید به وسیله آن‌ها نتیجه می‌شود. حالات نخست را علت و حالت دومین را معلول می‌خوانیم (ibid). ویژگی اساسی علت این است که همواره واجد تقدم زمانی بر معلول است و رابطه میان آن‌ها ضروری است. اما آنچه تلقی شوپنهاور را از برخی فیلسوفان درباره اصل علیت متمایز می‌کند، عبارت است از اینکه دایره اطلاق اصل علیت از نظر او صرفاً در حوزه «تغییرات حالات مادی» است و نه چیزی بیشتر از آن. به بیان دیگر، حوزه کارکرد واقعی این اصل محدود به امور مادی، یعنی اعیان زمانی - مکانی است، نه امور انتزاعی و ورای زمان و مکان.^۸

در نتیجه، ماده به عنوان بنیاد و شرط کل تغییرات اشیاء، نیروهای طبیعت (forces of nature) و نیز جهان به عنوان یک کل، از دسترس زنجیره علی و معلولی خارج‌اند و مشمول این اصل قرار نمی‌گیرند؛ زیرا چنان که گفتیم، اصل علیت حاکم بر امور موجود در زمان و مکان است، یعنی قلمرو تغییر؛ ولی از این جهت که ماده خود، بنیاد هر تغییری است و از جهت دیگر به واسطه نیروهای طبیعت است که تغییرات و تأثیرات میان اشیاء ممکن می‌گردد، لذا جایی برای اصل علیت باقی نمی‌ماند. به بیان دیگر، ماده نه آغازی دارد و نه انجामी، بلکه «هست» و ثابت هم باقی می‌ماند. بنابراین، تمام حرکات و تغییرات در جهان، مطابق با این سه صورت (زمان، مکان و علیت) رخ می‌دهد. البته در طبیعت، علیت

خود را به سه صورت متمایز نشان می‌دهد: ۱- به عنوان علت به معنای دقیق کلمه، مختص حوزه غیرارگانیکی است. ۲- به مثابه تحریک (stimulus) که قلمرو نباتات و بخشی از حیات جانوری را شامل می‌شود. و نهایتاً ۳- به عنوان انگیزه (motive) که زندگی جانوری و حیات بشری را شامل می‌شود (ibid, p.53).

علیت برای شوپنهاور نیز همانند کانت هم پیشینی است و هم یک اصل استعلایی (transcendental). او به تبعیت از کانت زمان و مکان را دو صورت پیشینی قوه حس می‌داند. اما در باب مقولات پیشینی فاهمه از پیروی صرف کانت خودداری می‌کند و با وی هم‌داستان نیست؛ زیرا شوپنهاور مقولات دوازده‌گانه فاهمه را به یک مقوله واحد، یعنی علیت کاهش می‌دهد. او علیت را نخستین شرط کل ادراک تجربی (empirical perception) می‌داند. از طریق علیت به مثابه «تنها صورت ویژه فاهمه» است که تمام تجربه‌های بیرونی برای ما حاصل می‌شود. به بیان دیگر، کارکرد منحصر به فرد فاهمه درک رابطه یا نسبت علی (causal connection) است و بس (ibid, p.90). از آنجا که علیت، خود شرط هر گونه تجربه‌ای است، از تجربه ناشی نمی‌شود. بنابراین، بایستی پیشینی و جزء ساختار ذهن ما باشد. به زعم شوپنهاور نکته قابل توجه در باب اصل علیت این است که تنها در عرصه پدیدارها کارکرد مثبت دارد؛ او کانت را از این بابت که آن را در باب اشیاء فی‌نفسه به کار برده، ملامت می‌کند و از اشکال کار او به خوبی آگاه است. رابرت ویکس (R. Wicks) در مورد رابطه میان اصل جهت کافی و جهان، بر این باور است که کاربرد این اصل در باب متعلقات گوناگون به این معناست که آن‌ها قابل توضیح هستند. به علاوه، اطلاق این اصل در باب کل جهان، به این معناست که جهان یک امر عقلانی است. وی از این جهت می‌خواهد شوپنهاور و هگل را به هم نزدیک کند (Wicks, 2008, p.32). به زعم نگارنده، این موضوع را به آسانی نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا اولاً، جهان به عنوان اراده، از نظر شوپنهاور یک امر غیرعقلانی و کور است. ثانیاً، شوپنهاور اصل جهت کافی را تنها در حوزه پدیدارها قابل اطلاق می‌داند و هرگز آن را برای کلیت جهان (جهان به عنوان یک کل) به کار نمی‌برد. بنابراین، همان‌گونه که این اصل بر شیء فی‌نفسه قابل اطلاق نیست، بر جهان و تمامیت اشیاء نیز حاکم نیست؛ بر این اساس نمی‌توان گفت «جهان و کل اشیاء موجود در آن به واسطه چیز دیگری موجود است» (Schopenhauer, 1903, p.187). بر همین اساس شوپنهاور برهان‌های اثبات وجود خدا، اعم از هستی‌شناختی (ontological) و جهان‌شناختی (cosmological) را منکر است.^۹

البته دلیل دیگر شوپنهاور برای رد براهین اثبات وجود خدا از تمایزی ناشی می‌شود که میان انواع ضرورت قائل است. به زعم وی، در برهان هستی‌شناسی با ضرورت منطقی، یعنی از طریق مفهوم خدا در ذهن به ضرورت علی وجود خارجی وی می‌رسیم، و این کار مستلزم به هم‌آمیزی دو ریشه متفاوت اصل جهت کافی و به تبع آن دو نوع ضرورت مختلف است (Wicks, 2008, p.34). این نقد بر برهان هستی‌شناختی، قبل از وی ارائه شده است، اما اهمیت این نقد برای شوپنهاور از اینجاست که با آنچه وی

در باب اصل جهت کافی، صورت‌های آن و ضرورت‌های مطرح در هر صورت از این اصل گفته است، مطابقت دارد.

ب) دسته دوم متعلقات شناخت: این دسته از متعلقات شناخت به امور بیرونی و تغییرات مادی و تجربی جهان خارج مربوط نمی‌شود، بلکه مربوط به حوزه ذهن و مختص انسان است. تنها تمایز اساسی میان نوع بشر و سایر حیوانات در قوه شناختی ویژه، یعنی عقل (reason) است و به برکت همین قوه، انسان دارای مجموعه‌ای از بازنمودهاست که هیچ موجود دیگری واجد آن نیست. این بازنمودها یا تصورات (representation or ideas) مفاهیمی هستند که نه شهودی، بلکه انتزاعی‌اند؛ هرچند البته مربوط به جهان روزمره هستند و از روابط میان امور و پدیدارهای جزئی انتزاع شده‌اند. این‌ها مفاهیم متعلق به قوه عقل‌اند و برخلاف فاهمه که با متعلقات واقعی سروکار داشت، عقل معرفت درجه دوم به بار می‌آورد. از این جهت بازنمودها را متعلق شناخت می‌خوانیم که می‌توان میان فاعل شناسا و متعلق شناخت تمایز قائل شویم (Schopenhauer, 1903, p.114). اما خود تصورات از یک سنخ نیستند و مقصود ما در اینجا نوع خاصی از تصورات است. شوپنهاور تمایز میان تصورات را هم در رساله در باب ریشه‌های چهارگانه اصل جهت کافی و هم در جهان به عنوان اراده و بازنمود (البته با تفصیل بیشتر) مطرح کرده است؛ برای درک صحیح مقصود وی، در ادامه آن را به اختصار بیان می‌کنیم.

تصورات ادراکی و تصورات انتزاعی

شوپنهاور در جریان شناخت جهان به عنوان بازنمود (یعنی در رابطه میان فاعل شناسا و متعلق شناخت)، دو گونه از تصورات (مفاهیم) را از هم متمایز می‌کند. تصورات نوع اول که نسبت به خود اشیاء و پدیدارها تصورات مستقیم محسوب می‌شوند، «تصورات ادراکی» (perceptual ideas) یا «تصورات انضمامی» (عینی) (concrete ideas) نام دارند.^{۱۰} انضمامی به این معنا که این تصورات نسخه مستقیم پدیدارها هستند و بی‌واسطه با جهان تجربی سروکار دارند. تصورات ادراکی در نسبت با متعلق شناخت به زمان، مکان و علیت یا ماده، و در نسبت با فاعل شناسا به احساس و فهم منسوب می‌شوند (بزرگمهر، ۱۳۶۲، ص ۲۵۸). ویژگی این تصورات آن است که میان تمام حیوانات و انسان‌ها مشترک است. به طور خلاصه، تصورات ادراکی شامل کل جهان محسوس، یعنی کل تجربه با شرایط امکان آن است. شوپنهاور مثال‌هایی از جمله انسان، سنگ، اسب و ... را ذیل «تصورات ادراکی» می‌گنجاند که بیشتر شبیه آن چیزی است که ما تحت عنوان «معقولات اول» می‌شناسیم. بنابراین، بر طبق این تصورات ما محتوای تجربی و پدیداری شناخت خود را مورد مذاقه قرار می‌دهیم. به بیان دیگر تصورات ادراکی، تصورات یا مفاهیمی کلی هستند که به وسیله آن‌ها پدیدارها را بر طبق ویژگی‌های مشترکشان طبقه‌بندی می‌کنیم (Edwards, 1987, p.327).

تصورات دسته دوم، یعنی تصورات انتزاعی (abstract ideas) بر خلاف تصورات دسته اول، با جهان تجربی و پدیداری بی‌واسطه سروکار ندارند، بلکه به میانجیگری یک یا چند تصور این رابطه حاصل می‌شود. در حقیقت، می‌توان گفت که این دسته از تصورات نسبت به پدیدارها دو مرتبه از حقیقت دورند. ویژگی مهم این‌گونه تصورات این است که مختص انسان‌اند و هیچ موجود دیگری واجد آن‌ها نیست. شوپنهاور تصورات فضیلت، تفاوت، نسبت، آغاز و ... را در دسته تصورات نوع دوم قرار می‌دهد (Schopenhauer, 1977, p.53)؛ مفاهیمی که شبیه «معقولات ثانی» هستند. هر چند این دو دسته از تصورات از هم متمایزند، ولی میان آن‌ها یک رابطه و نسبت ضروری وجودی برقرار است؛ زیرا تصورات نوع دوم به مثابه رونوشت و نسخه دوم تصورات ادراکی هستند که بدون آن‌ها این تصورات گونه دوم وجود نخواهند داشت. به همین دلیل، شوپنهاور تصورات دسته دوم را «تصورات تصورات» (ideas of ideas) می‌نامد. می‌توان آن‌ها را به مثابه «تصورات برآمده از تصورات» تعریف کرد (Schopenhauer, 1903, p.115). وی در تناظر با تصورات دوگانه، دو گونه شناخت و دو قوه شناختی را در نظر می‌گیرد. تصورات ادراکی با قوه حس متناظرند و نحوه شناخت هم در اینجا شناخت شهودی یا تجربی است. ویژگی شناخت حسی یا تجربی این است که مختص به یک متعلق شناسایی جزئی زمانی - مکانی یا اینجا و اکنون است. اما تصورات انتزاعی با شناخت عقلانی سروکار دارند و با قوه عقل در تناظرند؛ ویژگی شناخت عقلانی این است که کلی است و به امر جزئی اینجا و اکنون تعلق نمی‌گیرد. شوپنهاور به همین جهت ذات عقل را مؤنث یا مادینه می‌داند؛ زیرا تا چیزی یا داده‌ای کسب نکند، چیزی پس نمی‌دهد.

اصل جهت کافی متناظر با این دسته از متعلقات شناخت، اصل جهت کافی شناخت (the principle of sufficient reason of knowing) نام دارد (ibid, p.124). اصل جهت کافی شدن با تجربه و حواس سروکار داشت، اما این صورت از اصل جهت کافی با عقل و احکام عقلانی. بنا بر اصل جهت کافی شناخت، اگر حکمی معرفتی از هر نوع که باشد، بیان شود، باید جهت کافی داشته باشد. به بیان دیگر، هر حکم صادقی از آن جهت که صادق است، دارای جهت کافی است (White, 1999, p.78). در نتیجه، حقیقت یا صدق عبارت است از دلالت یک حکم به چیزی متفاوت با خودش که جهت و زمینه آن نامیده می‌شود. بر همین مبنا، یعنی بر طبق مبنا یا زمینه‌ای که حکمی ممکن است نتیجه شود، شوپنهاور چهار نوع حقیقت منطقی یا صوری، تجربی، استعلایی و فرامنطقی را از هم متمایز می‌کند. حقیقت فرامنطقی، خود شامل چهار حکم فرامنطقی است که عبارت‌اند از: ۱- اصل این‌همانی (هو هو)، ۲- اصل امتناع تناقض، ۳- اینکه یکی از دو محمول متضاد یا متناقض بالضرورة به موضوع متعلق است، ۴- اینکه صدق (truth) در یک حکم عبارت است از ارجاع آن حکم به چیزی ورای خود، به مثابه جهت و دلیلش (ibid, p.128). چنان که پیداست، شوپنهاور گویی اصل این‌همانی و اصل امتناع تناقض را فرع بر اصل جهت کافی می‌داند. لتا (Latta) در این مورد، پس از اذعان به ناسازگاری میان منطق و مابعدالطبیعه شوپنهاور، این‌گونه نتیجه می‌گیرد: «بنابراین، شوپنهاور به تفسیر عمیق‌تر و جامع‌تر اصل جهت کافی به عنوان زیر

بنای اصل امتناع تناقض اشاره می‌کند، اما اجازه نمی‌دهد که اصل جهت کافی نظامش را شکل بدهد» (لتا، ۱۳۸۴، ص ۲۲۲).

ج) دسته سوم متعلقات شناخت: شوپنهاور این دسته از متعلقات شناخت را در فصل ششم رساله در باب ریشه‌های چهارگانه اصل جهت کافی مورد بحث قرار داده است؛ این‌ها متعلقات ریاضی و هندسی هستند. به بیان دیگر متعلقات شناختی که دسته سوم بازنمودها را برمی‌سازند، زمان و مکان هستند. وی اصل متناظر با این دسته از عین‌ها را اصل جهت کافی وجود (the principle of sufficient reason of being) می‌نامد (Schopenhauer, 1903, p.154). در اینجا ما با زمان و مکان حسی و مربوط به تغییرات پدیدارها سروکار نداریم، بلکه با صورت‌های محض خود زمان و مکان که همدیگر را مشروط و معین می‌کنند، مواجه هستیم. نقاط محض و خطوط محض قابل ادراک حسی نیستند؛ بلکه پیشینی ذهن‌اند، درست همان‌گونه که امتداد نامتناهی و تقسیم‌پذیری نامتناهی مکان و زمان، منحصراً متعلقات شهود محض هستند و نسبت به ادراک تجربی بیگانه‌اند (ibid, p.153). این دسته از متعلقات شناخت در هندسه و حساب نمودار می‌شوند. هندسه در مکان شکل می‌گیرد (زیرا نسبت در مکان است، نه در زمان) و حساب در زمان. اما این مکان و زمان شهود محض هستند و به این معنا هندسه و حساب در خارج واقعیت پیدا نمی‌کنند؛ مثلاً هر نقطه‌ای از یک پاره‌خط توسط سایر نقاط پاره‌خط محدود شده است، چنان که هر عددی مشروط به هستی عدد پیش از خود است. رابطه اجزاء مکان نسبت به هم وضع (position) خوانده می‌شود و نسبت متقابل اجزاء زمان به هم توالی (succession). به طور خلاصه، اصل جهت کافی وجود روابط و نسبت‌های میان صور ریاضی و اشکال هندسی را تبیین می‌کند. در اینجا، جهت کافی مورد بحث، نه علی و نه مفهومی و ناظر به احکام، بلکه هستی‌شناختی است. از آنجا که زمان و مکان متشکل از اجزاء هستند، لذا می‌توان پرسید که چرا هر جزئی مشروط به اجزاء قبل از خودش است و متضمن ویژگی‌های ریاضی‌وار تمایزبخشی که آن را از سایر اجزاء متمایز می‌کند؟

د) دسته چهارم متعلقات شناخت: این دسته از متعلقات شناخت، از جهتی منحصر به فرد است و از نظر شوپنهاور مهم‌ترین آن‌هاست. اصل متناظر با این دسته از متعلقات شناخت اصل جهت کافی عمل (the principle of sufficient reason of acting) است. این صورت از اصل جهت کافی با متعلقات بسیاری سروکار ندارد، بلکه با امر واحد و متعلق بی‌واسطه حس درونی (inner sense) یعنی فاعل خواست (یا اراده‌کننده) در ارتباط است. فاعل اراده‌کننده، تنها در زمان عمل می‌کند، نه در مکان. اصل جهت کافی در این صورت چیزی جز قانون/انگیزه (low of motivation) نیست (ibid, p.171)؛ براساس این اصل «هر فعلی از اراده با انگیزه‌ای که مؤثر بر آن است، مرتبط است» (Craig, 1998, p.548). از آن جهت که در هر یک از این دسته‌های سه‌گانه — که ذکرشان رفت — رابطه متضایف میان فاعل شناسا و متعلق شناخت مطرح است، در این شیوه (یعنی دسته چهارم) نیز این رابطه برقرار است.^{۱۱} اما در اینجا «فاعل شناسا

منحصراً خود را به عنوان خواهنده (willing) و نه شناسنده (knowing) می‌شناسد» (Schopenhauer, 1903, p.165). حال باید دو نوع شناخت و به تبع آن دو گونه فاعل شناسا را از هم متمایز کنیم: یکی شناختی که از طریق ادراک حسی و به واسطه صورت‌های اصل جهت کافی، یعنی زمان، مکان و علیت حاصل می‌شود؛ این فاعل شناساست. دیگری شناختی درونی است که در تجربه زندگی روزانه برای ما حاصل می‌شود و آن فاعل اراده‌کننده است. هر چند این دو فاعل، دارای دو نوع شناخت مجزا هستند، اما یک عنصر مشترک به نحو ضمنی در هر دو حضور دارد و آن من (I) است؛ این من در عبارات‌های «من می‌شناسم» و «من می‌خواهم» وجود دارد. می‌توان گفت که هر دو در اساس یکی هستند، اما از دو جنبه متفاوت لحاظ شده‌اند (ibid, pp.165-6). رابطه و نسبت میان این دو امر طبعاً یکی از مسئله‌ها و دغدغه‌های مهم شوپنهاور است. شاید همین مسئله، اصل راهنمایی برای بنیاد دستگاه فلسفی وی شده باشد؛ گویی کل نظام فلسفی شوپنهاور تلاشی در جهت حل این دشواری است.

به طور کلی، اصل جهت کافی در هر یک از صورت‌های اصلی منحصر به فرد و مجزاست. در حقیقت، چهار صورت این اصل، چهار نحوه بیان و توجیه پدیدارهاست که با قلمرو فیزیک، منطق، ریاضی و اخلاق متناظر است. در نتیجه ضرورت مطرح در هر یک از ریشه‌های این اصل منحصر به فرد است و با سایر ضرورت‌های مطرح در ریشه‌های دیگر متفاوت است. با نظر به این امر، متناظر با چهار ریشه اصل جهت کافی چهار نوع ضرورت داریم:

۱- ضرورت منطقی (logical necessity) مطابق با اصل جهت کافی شناخت. بر اساس آن، هرگاه ما مقدمات را بپذیریم ضرورتاً نمی‌توانیم از پذیرش نتیجه سر باز زنیم. به عنوان مثال، اصل امتناع تناقض که دارای ضرورتی منطقی است، بدون رجوع به عالم خارج، با صرف تصور آن در ذهن می‌توان ضرورتش را درک کرد.

۲- ضرورت فیزیکی (physical necessity) در تناظر با اصل جهت کافی شدن. بر اساس این‌گونه ضرورت، به محض حضور علت، وجود معلول ضروری خواهد بود. ضرورت مورد بحث در اینجا آن نوع ضرورتی است که میان اشیاء و امور فیزیکی در نوع تأثیرگذاری بر همدیگر یا تأثیرپذیری از همدیگر برقرار است و این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری بر اساس اصل علیت قابل تبیین است.

۳- ضرورت ریاضی (mathematical necessity) مطابق با اصل جهت کافی وجود. بر طبق این نوع ضرورت، هر رابطه‌ای که در یک قضیه هندسی صادق باشد، نتیجه آن انکارنشده است. به بیان دیگر، بنا بر اصول موضوعه این حوزه و صحت مقدمات، پذیرش نتیجه امری ضروری است. به زعم نگارنده، اینکه چرا ضرورت ریاضی باید با اصل جهت کافی وجود در تناظر باشد، به آسانی قابل درک نیست. به نظر می‌رسد که شوپنهاور بیش از آنکه درصدد باشد تا لوازم منطقی مسئله را بیان کند، می‌کوشد تا حالت معمارگونه فکر خود را در باب تناظر ریشه‌های چهارگانه اصل جهت کافی با چهار نوع حقیقت، حفظ کند؛ به این معنی که گاهی ممکن است

شوپنهاور در ادعای تناظر یک حقیقت با صورتی از اصل جهت کافی، توجیه کافی نداشته باشد.

۴- ضرورت اخلاقی (moral necessity) در تناظر با اصل جهت کافی عمل یا قانون انگیزه. ضرورت اخلاقی ناظر به خود فرد به مثابه فاعل اراده کننده است. بر پایه آن هر انسانی به محض حضور انگیزه، بالضروره وادار به عمل می شود به گونه ای که سرپیچی از آن ناممکن است (ibid, p.181-2). این امر بعداً در فلسفه شوپنهاور به رد آزادی اراده در بشر انجامید و او برای گریز از این دشواری به تمایز میان دو گونه شخصیت (تجربی و معقول) در فرد قائل شد. نکته دیگر اینکه به کمک اصل جهت کافی عمل که بر اراده یا انگیزه قابل اطلاق است، با شناخت انگیزه از درون، از قلمرو فیزیکی به ساحت مابعدالطبیعه منتقل می شویم (Whittaker, 1909, p.20)؛ چرا که شناخت درونی از اراده فرد و انگیزه های آن، فرد را به شناخت درونی اراده فی نفسه به عنوان بنیاد جهان رهنمون می شود.

به طور خلاصه، در مورد دسته نخست می توان پرسید که چرا تغییر و دگرگونی در ساحت پدیدارها رخ می دهد؛ همواره دلیل و جهتی برای رخ دادن آن ها وجود دارد. به همین نحو در مورد یک حکم می توان پرسید که چرا یک حکم صادق، صادق است؟ در مورد دسته سوم نیز می توان پرسید که چرا جزئی از زمان یا مکان از سایر اجزاء متمایز است و در عین حال مشروط به جزء قبل یا حتی بعد از خودش است؟ و نهایتاً چون فاعل های کنشگر، اعمالی را انجام می دهند، در باب هر کنشی می توان پرسید که چرا انجام گرفته است؟ و در همه این موارد دلیلی برای این گونه بودن آن ها و نه به شیوه دیگر بودنشان وجود دارد (برای مطالعه بیشتر، رک: White, 1999, pp.64-5).

ریشه های چهارگانه اصل جهت کافی به همان ترتیبی که ما در اینجا توضیح دادیم در رساله در باب ریشه های چهارگانه اصل جهت کافی آمده است. اما خود شوپنهاور اذعان می کند که این ترتیب و توالی نظام مند نیست؛ به این معنا که این ترتیب، نحوه ترتیب منطقی و وجودی آن ها نیست، بلکه صرفاً برای تفهیم آسان تر این گونه بیان شده است؛ زیرا بر اساس این ترتیب، از آنچه به ما نزدیک است و برای ما بهتر شناخته شده و ملموس است، به طرف امور انتزاعی و دور از فهم گام برداشته ایم. شوپنهاور مدعی است که در این شیوه از مدل ارسطو تبعیت کرده است (ibid, p.177)؛ لذا مقام کشف با مقام ثبوت متفاوت است. روند و ترتیب منطقی یا وجودی ریشه های چهارگانه این اصل به شرح زیر است: اصل جهت کافی وجود، اصل جهت کافی شدن، اصل جهت کافی عمل و نهایتاً اصل جهت کافی شناخت.

نتیجه

شوپنهاور بحث از اصل جهت کافی را با مبانی فلسفی خویش پیوند زد و جایگاه آن را در نظام

فلسفی‌اش مشخص کرد. اصل جهت کافی نزد وی دارای جایگاهی والاست که بر خلاف تلقی برخی از فیلسوفان صرفاً به قلمرو منطق محدود نمی‌شود. این اصل دارای چهار ریشه است و متناظر با هر یک از این ریشه‌ها، دسته‌های مشخصی از متعلقات شناخت وجود دارد. هر چند اصل مذکور در هر یک از حوزه‌ها صورت مشترک رابطه متضایف میان فاعل شناسا و متعلق شناخت را مفروض می‌گیرد، اما در هر کدام از صورت‌های چهارگانه‌اش یک اصل منحصر به فرد باقی می‌ماند. اصل جهت کافی علاوه بر این چهار ریشه، دارای سه صورت زمان، مکان و علیت است؛ یعنی اینکه در هر کدام از صورت‌های چهارگانه‌اش، ضرورتاً این سه صورت یا بعضی از آن‌ها وجود دارند؛ لذا هر آنچه دارای این سه صورت یا حداقل یکی از این سه صورت نباشد، این اصل بر آن قابل اطلاق نخواهد بود.

هر چند بحث در باب اصل جهت کافی و مفاد آن، در آثار فیلسوفان پیش از شوپنهاور به نحو ضمنی یا روشن بیان شده است، مهم این است که او جهت و سمت‌وسویی خاص به مسئله داد و از آن نتایجی مهم گرفت. او به نحو دقیق دایره اطلاق آن را مشخص کرد؛ همچنین، موارد و حوزه‌هایی را که این اصل در آن‌ها کاربرد ندارد، به ما نشان داد. به نظر شوپنهاور این اصل کارکرد متعالی (transcendent) ندارد، بلکه در تمام صورت‌های محدود به تجربه ممکن است (Gardiner, 1997, p.74)؛ لذا نباید انتظار داشت که پرسش‌ها و مسائل مربوط به واقعیت فراینداری را پاسخ‌گو باشد.

به طور کلی به زعم شوپنهاور، اصل جهت کافی صرفاً در قلمرو پدیدارها کاربرد دارد. اطلاق این اصل بر هر دسته از عین‌ها به این معناست که آن‌ها دارای جهت و لذا توجیه‌پذیر هستند. اما ضرورت حاکم بر هر دسته از این پدیدارها با سایر پدیدارهای دیگر متفاوت است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در این زمینه ر.ک: صافیان، ۱۳۸۱، صص ۱۸۷ و ۱۸۶.
۲. به طور خلاصه، شوپنهاور جهان را از دو لحاظ مورد بررسی قرار می‌دهد: یکی جهان به عنوان بازنمود، یعنی از لحاظ شناخت‌شناسی. رابطه متضایف میان فاعل شناسا و متعلق شناسا بنیاد این نوع نگرش به جهان است. از این جهت جهان چیزی جز بازنمود فاعل شناسا نیست. لحاظ دیگر عبارت است از جهان به عنوان اراده. این جنبه هستی‌شناختی جهان است که اراده به مثابه شیء فی‌نفسه، اصل بنیادین تمام پدیدارهای جهان است.
۳. منظور این است که اگر متعلق شناخت نباشد فاعل شناسایی هم نیست؛ یعنی ذهن یا فاعل شناسا برای ادراک کردن نیازمند موضوع و متعلق شناخت است و متعلق شناخت برای اینکه شناخته شود نیازمند فاعل شناساست.
۴. در این میان شوپنهاور تا حدی مغرضانه و به سادگی از کنار هگل می‌گذرد؛ زیرا مرکز ثقل توجه

هگل دلیل و مدلول بود نه علت و معلول.

۵. ر.ک: لتا، ۱۳۸۴، ص ۹۳.

۶. تبیین از نظر شوپنهاور عبارت از لحاظ کردن رابطه و نسبت پدیدارهای جهان است با همدیگر (Schopenhauer, 1977, p.105).

۷. البته اینجا مقصود شوپنهاور از اصطلاح شهودی همان چیزی است که کانت در بخش حسیات استعلایی، قصد می کند.

۸. وایت (White) استدلال شوپنهاور مبنی بر اینکه ذهن اشیاء را بر اساس صورت‌های پیشینی زمان، مکان و علیت برمی‌سازد و نیز نسبت میان این صورت‌های پیشینی با اشیاء و پدیدارها را قانع کننده نمی‌داند. به زعم او، مسئله آن‌گاه بغرنج‌تر می‌شود که شوپنهاور ذهن یا عقل (intellect) را با مغز (brain) یکی و یکسان می‌پندارد. جهت توضیح تفصیلی در این باب و نقد وایت بر آن ر.ک: (White, 1999, pp.72-5).

۹. شوپنهاور برهان هستی‌شناختی را «یک شوخی جذاب» می‌خواند (Schopenhauer, 1903, p.11). به هر حال، از آنجایی که قانون علیت صرفاً با تغییر حالات و کیفیات در عین‌های واقعی سروکار دارد و نیز بر این انگاره مبتنی است که هر تغییری علتی دارد، شوپنهاور بر این اساس تمام براهین سنتی برای اثبات وجود خدا به مثابه «علت نخستین» را رد می‌کند؛ خداوند نمی‌تواند علت باشد؛ زیرا در مورد او نمی‌توان گفت که یک تغییر یا دگرگونی است و تنها تغییرات و دگرگونی‌ها دارای علت‌اند (White, 1999, p.69). به علاوه از آنجا که برهان وجودی مبتنی بر مفاهیم عقلانی است و مفاهیم عقلانی نیز بازنمودی هستند، لذا نمی‌توان از ساحت مفاهیم بازنمودی و ذهنی به ساحت واقعیت خارجی پل زد.

۱۰. شوپنهاور در رساله، اصطلاح «شهودی» (intuitive) را نیز برای این دسته از تصورات (یا بازنمودها) به کار می‌برد (Schopenhauer, 1903, P.114).

۱۱. یکی از مفسران دسته‌های چهارگانه متعلقات شناخت را که در نسبت با ذهن قرار می‌گیرند، به شیوه ذیل خلاصه می‌کند: ۱- هیچ پدیده‌ای نیست که به یک علت فاعلی وابسته نباشد. ۲- هیچ نقطه‌ای از مکان وجود ندارد که نسبت به سایر مکان‌ها معین و مشروط نباشد. ۳- هیچ حکمی نیست که از جهت (یا دلیلی) ناشی نشده باشد. ۴- هیچ تصمیمی نیست که از علتی سرچشمه نگرفته باشد (کرسون، ۱۳۶۳، ص ۱۱۶).

فهرست منابع

بزرگمهر، منوچهر. (۱۳۶۲). «آرتور شوپنهاور»، *فلسفه نظری؛ جلد ۲: منتخباتی از جرج بارکلی، دیوید هیوم، امانوئل کانت، آرتور شوپنهاور، فریدریک نیچه، ویلیام جیمز*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ سوم.

- تافه، تامس. (۱۳۷۹). *فلسفه آرتور شوپنهاور*. ترجمه عبدالعلی دستغیب. آبادان: نشر پرسش.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۷۷). *شوپنهاور و نقد عقل کانتی*. ترجمه محمد نبوی. تهران: نشر نی.
- ریتر یوآخیم، کارلفرید گرونبرو و گتفرید گابریل. (۱۳۸۶). *فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفه (جلد اول: گزیده‌ای از مفاهیم در مابعدالطبیعه)*. سرویراستار: محمدرضا حسینی بهشتی (با همکاری مهدی میرزازاده و فریده فرنودفر). تهران: انتشارات سمت و مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نو ارغنون.
- ذاکرزاده، ابوالقاسم (۱۳۸۶). *فلسفه شوپنهاور*. تهران: انتشارات الهام.
- صافیان، محمد جواد. (۱۳۸۱). «تفسیر هایدگر بر اصل جهت کافی»، *مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*. دوره دوم، شماره بیست و هشتم و بیست و نهم. بهار و تابستان، صص ۱۸۵-۲۱۰.
- کرسون، آندره. (۱۳۶۳). «شوپنهاور»، *فلاسفه بزرگ. جلد ۳*. ترجمه کاظم عمادی. تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ چهارم.
- لایب‌نیتز. (۱۳۷۲). *مونا‌دولوژی و چند مقاله فلسفی دیگر*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- لایب‌نیتس، گتفرید ویلهلم (۱۳۷۵). *منا‌دولوژی*. ترجمه یحیی مهدوی. تهران: انتشارات خوارزمی.
- لتا، رابرت. (۱۳۸۴). *فلسفه لایب‌نیتس*. ترجمه فاطمه مینایی. تهران: انتشارات هرمس.

Craig, Edward. (1998), *Rutledge Encyclopedia of Philosophy*. V.8. New York: First Published.

Edwards, Paul. (1987). *The Encyclopedia of Philosophy*. V.7. New York: Mac Milan Publishing.

Gardiner, Patrick. (1997). *Schopenhauer*. Thoemmes Press. Seconded Published.

Janaway, Christopher. (2002). *Schopenhauer (A very short introduction)*. Oxford University Press. First Published.

Schopenhauer, Arthur. (1903). *On the Fourfold Root of the Principle of Sufficient Reason and On the Will in Nature*. Trans. by MME. Karl Hillebrand. London: George Bell and Sons. First Published.

_____, (1977). *The World as Will and Idea*. V.1 & 2. Trans. by R. B. Haldane and J. Kemp. London: AMS Press. Fourth Edition.

- Whittaker, Thomas. (1909). *Schopenhauer*. London: Archibald Constable & Co Ltd.
- White, F. C. (1999). "The Fourfold Root". In *The Cambridge Companion to SCHOPENHAUER*, ed. By Christopher Janaway, Cambridge: Cambridge University Press. first Published.
- Wicks, Robert. (2008). *Schopenhauer*. Blackwell publishing. First Published.